لا اله الا هو الحی القیوم

این قصیده پسندیده و نظم عمده و نادر مسمی به

ذکر مسافر

۱۳۰۱ھ

از نتایج فکر بلند و کلام ارجمند ناظم بیبدیل مولوی محمد عبدالجلیل صاحب پیشکار کلکٹری جونپور

مطبع جامی ہند کٹرا بمقام کانپور طبع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نحمدہ اللہ الکریم و نصلی علی نبیہ العظیم مخفی مباد کہ این نظم باشان در فارسی زبان کہ
دران توصیف حرمین شریفین زادہما اللہ تشریفاً و تعظیماً و حالات سفر حجاز و ذکر انتقال
پر ملال حاجی الحرمین منشی غازی الدین حسین خانصاحب مرحوم مغفور سابق ڈپٹی کلکٹر ضلع الہ آباد
رئیس اعظم مارہرہ ضلع ایٹہ تحریر و تصنیف ناظم بےبدیل منشی مولوی محمد عبد الجلیل صاحب
پیشکار کلکٹری جونپور برادر زادہ مبرور ممدوح است و مولوی سید منیر الدین احمد صاحب
رئیس اعظم کڑا و منصف قنوج ضلع فرخ آباد حسب استدعای مصنف صاحب برای طبع درین
مطبع فرستادند چونکہ مغفور موصوف را بزمان حکمرانی از پرگنہ کڑا تعلقی بود بلکہ ازین جا بسفر
بیت اللہ تشریف بردند و با رئیسان اینجا لطفی و اخلاصی مزید بود ازینجہت بلحاظ اینکہ اشاعت
ذکر چنین شفیق مرحوم ہر آئینہ شاید خلوص دلی خود ہاست لہذا من ہیچمیرز احقر درین
صدر الدین حسین کہ بقدردانی مالکان مطبع بر خدمت منصرمی مامورم
و جلدی خاطر ناظم تاریخی آن ذکر مسافر نہادہ در طبع کوشید
تا زکہ خیال دیباچہ بسیار زد و اللہ المستعان و علیہ التکلان

بسم الله الرحمن الرحیم

...سلام هست این معنی که منحاو ... انا لم را
...ن در تمامی عالم امکان اگر بینی
...د ارا طالبان در کعبه می جویند می یابند
...لبسان شبنم و خورشید با هم ربطه می دارد
ضیا از پرتو او دیده مردم
از نتایج فکر ملک ... خانه کس سوزد چو پروانه
... از حرم خانه وحدت
... زدم بیخودی فان ...
... طبع جامی

مشرف کرد از انسان خدای خالق الاشیا
بنائی غیر کعبه جای دیگر اشرف و اعلی
تعالی الله که بیت الله هست آن خانه زیبا
دل جوینده پروردگار خویش با آنجا
زهی آن خانه انور زهی آن دیده بینا
زهی آن عاشق صادق زهی آن لیبر عنا
مرا خوردن اجازت شد از آن شاهزاران صهبا
بباشد ور خورم مستی مار طل و خم دریا

بعدل و داد و انصاف و کرم مشهور در دنیا
ز هندستان روان گشته بسوی شهر بطحا
چو در وجد و طرب رندان بآن جوش و بسجودا
جبین بر خاک مالیده چشیده آب زمزم را
گهی مانده و در آنجا و دیده گه صفا مروا
الم از دل خراشیده برست از غم فردا
به ابلیس سیه چرده زده آن ریزه خارا
بظاهر آنچه می دانی بباطن فکر [illegible]
بصد شوق آهم آمد کشیده از جگر آوا
دل و جان جملگی خوشم ازین رنج زدان فرسا
چه باشد زانکه بعد مرگم مدفن و ماوا
روم بر روضهٔ شاه جهان و خسرو عقبی
بسوی مرقد اقدس ز فرق خود بهر دو پا

چه ملی شد وادی هجران رسیده این سفر پایان　　عیان شد روضهٔ تابان درخشان چون مه رخشان

مطلع ثانی

زهی آن روضهٔ اقدس زهی آن مرقد علیا　　کشتان و قدر چون عرش مجید و گنبد خضرا

مبارک چون لب عیسی مطهر چون دل مریم　　معظم چون تن آدم مکرم چون سر حوا

منور چون قمر انور برنگ خسرو خاور　　مقدس چون حرم اقدس بسان مسجد اقصی

پیرا تو تزئین برار رونق سراپا صورت مینو　　همه نکهت همه خوشبو سراسر چون گل رعنا

به پیش گرد فرشش گشت بی تحقیق بی قیمت　　عبیر خالص و مشک تر و هم عنبر سارا

بنازم دست و جیب دامنش هر صبح ان گردی　　بر در رضوان برای غازهٔ رخسارهٔ حورا

صفات این مکان از من نباشد هیچگه ممکن　　بتوصیف مکین او قلم سازد چه خیز انشا

درین فکرم سر من بر سر زانو فرو دآمد　　که ناگاهان بخاطر درگذشت این مطلع غرا

مطلع ثالث

تو در خوابی و عالم به زیارت می کند غوغا　　تجمل از رخ روی تو خورشیدی یا مه دیده ها بکشا

جهان می سوزد اندر آتش هجران ترحم کن　　رسول الله نبی الله یکبار دیده بکشا

چها بر امتانت می کند این چرخ دون در
نهان آن گیسوی مشکین بعالم رسحر کن
زپای تو شود گلشن گلستان خزان دیده
لب عیسی کف موسی گل و سرو اندر حیرت
عبیر و سنبل و ورد و سمن بنید در وصفت
زمین تا آسمان عالم فلک چاکر ملک خادم
نکرده خالق الاشیا زنامی تو هم چیزی
دلالت دین حق کردی شدم ممنون احسانت
تو رحمت از برای عالمی من نیک سر دانم
زمعراجت بشر گوید حجر گوید شجر گوید
نبی دارند هر یک امت و لیکن نبی من
زهی آن مرد عاشق دل کند و دیده از گیتی
چنان کان رهرو راه خدا از سند شد وارد

ازان خود واقفی پیدا ز شوار حجر تا شیرات ا

بگو آن لعل شیرین را که سازد مردگان احیا

ز دست تو شود روشن سواد دیده اعمی

لبت شیرین کفت روشن رخت جنت قدت طوبی

زهی بود و زهی مولد زهی رو و زهی سیما

زهی والی زهی داور زهی مولی زهی آقا

اگر نور وجود تو نگشتی در جهان پیدا

اشارت سوی مه کردی شده دو نیمه چون زا

که رحمت کار تو بود است شاها جز رحمت هیچا

خدای بحر و بر گوید که سبحان الذی اسری

بود افضل زهر افضل بود اعلی زهر اعلی

کشاید بر درود لوابر تو چون نرگس شهلا

بدرگاهت بدل مشتاق ولی فی شوق سر تا پا

زیارت کرد و حاصل کرد از سرور بصره / بچرخ مالیده خاکش ازان هم گشت بی پروا

دل و جانش شده روشن پر از انوار شد ایمن / لبسان وادی ایمن بشکل سینه سینا

کسی کو آن زمین بیند بلی عرش برین بیند / وگر آن مه جبین بیند ببیند صانع یکتا

اگر خواهی بران درگه بخوابی بر سر قاسم / وگر غلطی بران خاکی بغلطی بر سر دیبا

فلک ز وشتیم غم دارم دلی پر از الم دارم / حکایت های غم دارم نویسم گر بود یارا

جهان را پر بلا سازد همه درد و بلا سازد / قیامت هر بلا سازد جدا سازد دو یکدل را

سر مردان روایان را بفتراک اجل بندد / تن چابک سواران را بپای خرش بسازد لا

رباب و رعد خاک و گل کجا عذرا کجا وامق / کجا شیرین کجا خسرو کجا مجنون کجا لیلی

غرض آن مرد عاشق را از درگاه رسول حق / بیرون آورد او بیا جدا انگند وا دردا

بیرون آمد از آن درگه شخصی ز در خانه / جدا شد از لب دریا مگر رنجور استسقا

کجا باشد چنین ماهی چنان بحر این چنان کاهی / چنان خادم چنین شاهی چنان دربان چنین دارا

به دل خاری خلید از غم بجان دردی رسید از غم / ز مژگان خون چکید از غم فتاد آتش ز سر تا پا

ازین هجر و ازین آتش ازین غم و ازین حرمان / دلش خون و جگر داغ و تنش خسته لبش غوغا

بجان آمد ز بیماری گذشته کارش از یاری — شده مرگی به رنج طاری بهجر آن مه سیما

چو در مکه فرود آمد سرا در سجود آمد — برون از جانش دود آمد گذشت از جان بسوی اودا

برب کعبه جان داده بشوق بیکران داده — بعشق آن فلان داده جزی الله خیرا

خبر ای جان چو پیر شد جمال سوی انور شد — جوار قرب داد او را زهی سعد و زهی شوا

دعای این مسافر را اجابت ساخته یزدان — که شد در مکه اش مدفن بجا که جنت الماوا

من غمدیده بودم در اله آباد کاورد ند — خبر از مرگ آن رهرو ز اران اقصی با بن اقصی

زمین و آسمان تاریک شد در دیده ام از غم — نبوده هوش من قایم نمانده عقل من بر جا

گهی از دل بر آوردم فغان حشر برپائی — گهی از دیده بیرون ریختم اشک جگر آلا

گهی از چشم با هم جوش زد دریای خونینی — گهی از سینه ام برخاست شور صور شیون زا

تو گوئی بر سرم افتاد کوه غم گران کوهی — سرم شق گشت و شد دو نیم چون پیکر جوزا

دلم شد سر بسر آشفته زین شفّار غم پرور — بسان خاطر وامق به رنگ طره عذرا

همه اسباب جمعیت شده گم ودر زین ماتم — که از باد حوادث برگ عشرت رفته در یغما

درین غم مبتلا بودم که در گوشم ندا آمد — مگر دیوانه ای مرد کامل اسفر فست دانا

چو می بینی که هر جان دار را آخر فنا آید — ملال رفتگان تا کی کنی تا چند واویلا

زنهار پیر و غیر بتقصیر با خبر پیر و — شود هم منتهای روز روشن تا شب یلدا

خبر و رفتند روزی هم ز بالا انجم و پروین — بهم پیچند آخر هم بساط گنبد مینا

مرا این پند تا صبح سودمند آید ولی گفتم — نمی دانی تو درد هجر و رنج فرقت بابا

عزیزم و تشت چون جانی گرامی یا چو ایمانی — لطیفم چون اخ والا شفیقم بدر پدر آسا

خداوندا به اولادش بکن اقبال ارزانی — که می فهمند شان ما و می دانند قدر ما

مرا گویند بهتر از همه اخوان و از اعیان — مرا دارند برتر از همه دنیا و ما فیها

مهیمن لطف رش تا که هست از طبع خوب و فکر والای — سخن سنج و سخن فهم و سخن دان و سخن آرا

کلامم تا پسندش آید و از عدل فرماید — که این درها ندارد قیمتی چون گوهر یکتا

مرا هم با رخ نیکوی شان مهریست مستحکم — مرا هم با قد دلجوی شان عشقیست تولا

شب فکرم بپایان آمد و شد داستان آخر — طلوع صبح شد بر آسمان چون بیضهٔ بیضا

همان دم قبله رو گشتم و شد لبهای من گویان — به تسبیحی که بد سبحان و هم بد ربی الاعلی

پس از بهر آن رزا سر بجستم از خدا غفران — بحق رحمت یاسین بفضل سورت طه

همان دم چند بخوابم چنانم برد از هوشم — که دیدم خلد و آن مغفور را در عالم رویا

پی این نظم کرده با سخن سنج جگر طوفان — حبیبی سیدی عبد الجلیل واسطی ایما

چرا خود بهر تاریخش بفکر طبع موزونی — رقم فرمود مرده درمیان یثرب و بطحا

۱۲ ۹۲ هجری

ز خشم زحم طعن حاسدان زشت بدگویان — نگهبان رب ما این نظم و این تاریخ را بادا

بس

قطعهٔ تاریخ طبع از نتایج طبع سید صدر الدین حسین منصرم مطبع

درین قصیده که هر بیت هست لاثانی — ز آب و تاب مصنف ز مضامین سفت

ز قلب صاف دم طبع بهر تاریخش — گلی شگفته ز گلزار معنی هاتف گفت

۱۳۰۱ ھ

خاتمة الطبع

المنة لله که در زمان سعید و اوان حمید اعنی بتاریخ بستم شهر جمادی الاخری سنه ۱۳۰۱ در مطبع جامعی هند کرا بمقام کانپور از کارگزاری اهالیان مطبع طبع گردید

بلغ العلیٰ بکمالہ
کشف الدجیٰ بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ
صلوا علیہ وآلہ